



بخشی از منظومه بلند تنها شاگرد شهریار در سوگ استادش

اصغر فردی تنها شاگرد شهریار، قسمتی از منظومه بلند منتشر نشده‌اش در سوگ استادش را در اختیار خبرگزاری فارس قرار داده است.

اصغر فردی تنها شاگرد شهریار، قسمتی از منظومه بلند منتشر نشده‌اش در سوگ استادش را در اختیار خبرگزاری فارس قرار داده است. به گزارش خبرگزاری فارس، اصغر فردی تنها شاگرد شهریار، قسمتی از منظومه بلند منتشر نشده‌اش در سوگ استادش را در اختیار خبرگزاری فارس قرار داده است. بخشی از این منظومه بلند که #171;شهریاری ایام» نام دارد به شرح زیر است:

... لیک در شهر چون خرابه شام
می‌درخشد ستاره‌ای به ظلام

بنشسته به قصر خود شاهی
شاه خوش مشربی، دل‌آگاهی

خانه‌ای هست بی در و دیوار
لیک حصنی به اشک و آه حصار

بر قبابش زده است زرین قاب
شب‌چراغی درون قاب به تاب

شب سر کوی دلبر مقصود
بارد از عرش لولوء نوسود

خانه‌ای مهبط ملائک بود
و اندر آن رند پیر تارک بود

چند روزی است یاد ما کرده
با خودش صد بشارت آورده

چند روزی است تا که ذوق زده
خیمه در شهر ما به شوق زده

خانه از یاد پار و دی پرداخت
رخت بریست و زنگ کوچ نواخت

یار بگذاشت وز دیار گذشت
شهریاری ز شهر و یار گذشت

دیر شامی به قاچ زین بر شد
عزم تبریز را سفربر شد

تا که توسن به سوی موطن تاخت
بخت خود را به سخت‌روزی باخت

دامن از یار و غیر بگرفته
پای‌ورچین به گوشه‌ای رفته

دگر او را به خانه مهمان نیست

اثری دیگر از «#صبا جان» نیست

دگر او را به مهربان‌خانه
نه «#حبیب» آید و نه «#پروانه»

«#سایه» دیگر نیافکند سایه
سایه آن شاعر گرانمایه

نه درآید ز در دگر«#قمر»ش
نه «#پری» و نه «#لاله»ای به برش

قصه‌گویی دگر «#هدایت» نیست
حالتی گر چو هست «#حالت» نیست

دگرش نی «#امیر» و «#نیما» نه
نه «#حسین» و «#رضای دیوانه»

نه در آن خانه بشنوی ساری
نه ز «#ظلی» و «#تاج» آواری

مرغ شهپر به گلخن افشانده
دست‌ها شسته دامن افشانده

سیم لالش به سوز او واخوان
شمع شامش به راز او گریان

همه تنهایی و اسیری بود
هورقلیائی و اثیری بود

پیر ما خلوتی خدایی داشت
خوبیشتن را غریب می‌پنداشت

پریان خیال و الهامش
می‌فکندند باده در جامش

پریان گرد او پراکنده
دختران خیال رقصنده

شب مهتاب و او به مهتابی
می‌زد از اشک روی گل آبی

پهن سجاده‌ای به ایوانش
به نماز شب غریبانش

او چو ماه ایستاده پیش‌نماز
پشت سر هم ستاره‌ها صف‌ساز

راه شیری از آسمانه‌سرا
گشته تحت‌الحنک به شانه ورا

نازکارای تن حریر یمن

پوستین خزی کشیده به تن

پای عزلت کشیده بر دامن
بنشسته به گوشه‌ای با من

شمع سوسوزنی، گدازانی
مرغ کوکو زنی و نازانی

پریان را شبانه باری داشت
زیر خرقه نهان سه‌تاری داشت

با صدای ملول و مغنونی
می‌سرود آتشین همایونی

ساز پنهان به زیر بال گرفت
پرده از سیم‌های لال گرفت

ساز را سخت گوشمالی رفت
باز با ساز او چه حالی رفت

چشم بد را به مجمر اسپندی
شیره کوکنار و گل‌قندی

قلمی، دفتری، دواتی بود
لاله‌ای، شاخه نباتی بود

پیش روی ایستاده سروی داشت
به قفس شادخوان تذروی داشت

شبی آن دوست دستگیرم شد
رهنمون آن خجسته پیرم شد

پخت در بوتة دلش خامم
بست با دست خویش احرامم

بردمش با وضوی اشک نماز
شدمش میهمان به خلوت ساز

زد چو باران نغمه بر جانم
کرد مجنون و مست و حیرانم ...